مسلمانان منقطع نگرداناد و مؤلف و خوانندہ و نویسندہ

رساله را بشرف شفاعت او مشرف گرداناد التماس

از خوانندگان این رساله آنست که خادم درویشان

بلکه خاک قدم ایشان قوام درویش را که مقرر این مجموعه

است بدعاء ایمان و عاقبت خیر یاد آرند نظم

هفتم ماه رجب از هجرت ختم رسل ؛ هفصد و پنجاه و پنج

از سال بدکین شد تمام ؛ آرزو دارم ز درگاه خداوند کریم

این رساله را بکرد قبول خاص و عام ؛؛

رحمت ایزد بود بر صاحب تالیفم ؛ . از حضرت با

و نقصان هوش دارد والسلام ؛ تمت الکتاب بعون الله

الملک الوهاب کاتبه عبد القادر در سنه ۱۰۹۱

۱۰۹۱

دولت حضور شیخ الاسلام محروم مانده اند از کمال دانش

و فرط علم از حکایات و معاملات و کرامات که درین

رساله مندرج است عظمت شیخ الاسلام معلوم کنند

و سخن این ناانصافان [illegible] بر هند و ایقان ابدعا

مشابه [illegible] دعا بد چه کنی تو برین مسکینان

[illegible] بد خویشتن گرفتار شده اند جعلنا الله و ایاهم

من الهادین المهتدین ولا الضالین المضلین بحق

سبحانه و تعالی برکات انفاس قطب الاقطاب و الاولیا

مقتدا المقربین و الاصفیا ملاذ الشیوخ و المحققین

ملجا المجتهدین و العارفین نظام الحق و الطریقه

و الهدی و الدین قدس الله العزیز از میان کافه

دارد آمین رب العالمین ... امت بدان سبب تحریر

افتاد تا بدانند که مشایخ را حق تعالی کشفی ارزانی فرموده است

که بعضی احوال گذشته و آینده بر ایشان پوشیده نیست چنانچه

خدمت شیخ این معنی پیش از چهل اند سال با آن نایب عرض

بیرون داده اند تا نایبان هم ازینجا قوت و عظمت شیخ معلوم خواهند

کرد این بود شمه از مناقب و مقامات و مآثر و کرامات خدمت

شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز که از ... روح

افزای جد بزرگوار درین تالیف مندرج گشت و جد این ضعیف

بدین عبارت فرمود که حق سبحانه و تعالی عالم السر و الخفیات

است که آنچه درین رساله نویسانیده ام بعضی معاینه منست

و دیگر از خدمت علمای کبار و مقتدایان نامدار که اسامی ایشان

در حکایت

حکایاتی [illegible] است بتحقیق و اتفاق شنیده

شده و تا در کتب معتبر دیده ام و هم ازینجا قیاس باید کرد که

آنچندین خلقان بر جادهٔ خدمت شیخ و علما معتبر که علو

درجات [illegible] بر همگنان روشن است چون ذکر پیوستن

ایشان از ابتدا تا انتها حال نیکو معلوم نبود درین رساله

نیاوردم مقصود آنکه سخنی و حکایتی از خود نگفته ام تا اگر نا انصافی

از سر نادانی گمان خلافی برد حق تعالی او را ازان گمان

توبه دهد که اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و باعث تالیف این بود که

در دیباچه مسطور است و دیگر باعث آنکه چون علم دولت شیخ الاسلام

افراشته و لواء ولایت ایشان افراخته شد و همه را عظمت و

کرامت شیخ معاینه گشت آنانرا که هدایت سعادت روی داد

ازین کس بدیگری نه منفعت و مضرت رسد حکم این کس چنان باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری نفعی رسد و مضرتی نه قسم سیوم ازان بهترست و آن آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد اگر کسی اورا مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل ورزد این کار صدیقانست حکایت خدمت

خداین ضعیف گفت روزی سلطان

علاء الدنیا والدین بهمنشاه خلد الله ملکه فرمود که در ایام خداییم تولا فلان امیری بودم نایب عرض ما مرید خدمت شیخ بودند روزی خدمت شیخ او را فرموده که فلان دفتر در تو صاحب چیزی است الله اعلم تا آن چه وقت و چه محل بود که خدمت شیخ قدس الله سره العزیز با او این سخنی پر لوث داده

بودند

بنیکو دلی و جوانمردی و کم آزاری است شیخ عبد الله

انصاری رحمة الله علیه گفت اگر داری بپوش و اگر نداری

بفروش آن نما که باشی و الا باز نماید چنانکه باشی

شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه گوید اولیاء حق ده کار نکنند

بحیلت نزیند گزاف نگویند بر غیبت نخورند باختیار نپوشند

بر خصمی کسی نخسپند بمزد کار نکنند خاطر ایشان از کام بیان قرارتر

نباشد از بریدن توبه باز نپردازند بر خدای کسی را بر

قهقهه نخندند خواجه سری سقطی رحمة الله علیه

گفت هر معصیتی که از کبر بود از آن آمرزش امید نتوان داشت

صد شیر در رمه آن تباهی نکند که یک ساعت شیطان

کند و صد شیطان آن تباهی نکند که یک رفیق بد کند و صد

رفیق

رفیق تغیر نکند که نقش تو کند فایده خویشتن میفکن تا برگیرند

در خود بخواری نگر تا عزیز پذیرند خوی خوش دار تا در دلها آویزی

مهر فرو دار تا بهره وری در گنجی فایده هر طاعتی که اولش امن بود

و آخرش عجب بود بحد بار آرد فایده در انجیل است بنده من

مرا یاد کن تو وقتی که در خشم باشی تا من ترا یاد کنم وقتی که خشم بر تو

واجب شود فایده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود

چنانکه بزرگی را بغیر محل حرامست

پرسیدند که راه بحق چندست فرمود هر ذره از موجودات

راهیست بحق اما هیچ راهی نزدیک تر از راحت

رسانیدن بر دلها نیست فایده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز

فرمود معامله خلق با خلق بر سه قسمست قسم اول آنست که

در نظر او عزیز گرداند. قال خدمت شیخ قدس الله سره العزیز
فرمود بزرگی گفت که اگر جملهٔ دنیا مرا بدهند و بگویند که این قبول
کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود و بعد ازین توبیخ فرمایند همه
این هم بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند برد. من
دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم زیرا که دنیا مبغوض خدا است
چیزی که خدای آنرا دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول
کنم و آنرا قبول نکنم. قال خدمت شیخ قدس الله سره العزیز
فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردن آنست و الا مردم
از هیچ چیز راحت نیابد تا زر و سیم خرج نکند. مثال
خواهد جامهٔ خوب بپوشد یا طعامی بهتر آرزو کند و همچنین هر چه
تمنا کند تا سیم خرج نکند راحت نیابد پس معلوم شد که راحت

از

از زر و سیم در رفتن است فرمود که از جمع کردن زر و سیم کار
آنست که از او بدیگری منفعت رسد فایده خدمت شیخ
قدس الله سره العزیز فرمود صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد
بر آن صبر کند و شکایتی نکند اما رضا آنست که از آن بلا هیچ
کراهیتی ندارد و نرنجد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است فایده
خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود درویش سیر نخورد و سیر
نخسپد سیری که در نماز باشد شیطان او را معانقه کند و اگر
گرسنه کی خفته باشد بگریزد توان دانست که چون سیر بخسپد
شیطان بر وی چه طریق معانقه کند و چون گرسنه در نماز باشد
از وی چه طریق گریزد فایده نشان اولیا سه چیز است نیکو کار را
یاری دادن بد کردار را بخشیدن و همه را نیک خواستن اصل

نیت تمام بر عون الله مروی است تمامتر خواجه سلیمان دارانی

گفتی که از حق تعالی بترس ترسیدنی که نومید نشوی از رحمت او

و امید دار بدو امید داشتنی که ایمن نشوی از مکر او

میان مومن و منافق فرق آنست که دل مومن هر ساعت

هزار بار بگردد بسوی حق تعالی و دل منافق هزار سال بر یکجا

بر غیر حق ماند فایده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود

همه تفرقه باطن از سخن می زاید و مولانا تاج متعمد را فرمودند

دل را بسوی حق دار و از سخن ملاح احتراز کن فایده خدمت

شیخ قدس الله سره العزیز فرمود الشکر تقیید النعمة الموجوده

فایده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود قال علیه السلام

مَن زارَ حیًّا ولَمْ یَذُقْ مِنهُ شیئًا فکانّما زارَ میّتًا اگر چیزی

بود

موجود نباشد حق آینه بجنس خلق باید گزارد هرکه پیش آید

نقلست خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود چون می آید

سجده که کم نیاید و چون می رود منه که نیاید در اتفاق کم

اخلاص باشد بهتر و الا بازی تولی می آساید در بازار قیامت

هیچ چیز را چنان خریدار نباشد که دل یار را مایه این کار ایثار است

لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ نقلست خدمت شیخ

قدس الله سره العزیز فرمود همه معاصی در حجره ایست قفل

کرده کلید او حب دنیاست و همه طاعات در حجره ایست

قفل کرده کلید او محبت فقر نقلست خدمت شیخ قدس الله

سره العزیز فرمود چون حق تعالی خواهد بنده را عزیز گرداند

دنیا را در نظر او خوار گرداند هر کرا خواهد خوار گرداند دنیا را

پس بدان اول سلوک مرید را احتیاج بنیات است که انما الاعمال بالنیات

و نیت آن طایفه باز بودن است از دواعی هوا و حظوظ نفس تا

خروج او خالص لله بود فاین قوله تعالی انما یخشی الله من عباده

العلماء معنی آنچنان باشد آنها که بترسند از خدای عالمانند

بر مقتضای این آیت چنان باشد هر که از خدای تعالی بترسد

دران وقت که حرامی پیش آید و ازان باز نباشد او عالم نباشد

اگرچه مردمان او را عالم گویند زیرا چه گفته اند هران کسی که علم آموزد

و بهتر ازان نشود که بوده باشد و خدای ترس نگردد بدانند که آن

جهلی است که از ظاهر او بباطن نشده است امام اعظم را رضی الله

عنه پرسیدند که فقیه کیست جواب گفت الذی یخشی الله و یتقیه

فقیه آنکس است که از خدای تعالی بترسد و پرهیزگار باشد حق تعالی

فرماید

43

میفرماید ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا معنی چنان باشد اگر
پرهیزگار باشید چنان کردانم که حق از باطل جدا کنید
کفت از شاگردی کردن بسیار شما را علم بیاموزانم و مانند
این در اخبار بسیارست خواجه منصور عمار کفت عالم ترین
خلق مطیع ترین ناکست و جاهل ترین خلق عاصی ترین
خواجه بشر حافی مهتر خضر را علیه السلام دریافت و از و دعائی
درخواست کرد خواجه کفت خدا طاعت خود بر تو آسان کند کفت
زیادت کن کفت طاعت تو بر تو پوشیده کند این خدمت
شیخ قدس الله سره العزیز فرمود قال علیه السلام جذبة من
جذبات الرحمن خیر من عبادة الثقلین خواجه سالم بن
عبد الله کوید عون حق مر بنده را بقدر نیت اوست هر کرا

آید و حرکات وخفی شهوات وی معلوم کند و سزد که مرید را که

تفقد احوال و اقوال خود کند ولا یسامح نفسه ان یتحرک بحرکة

او یتکلم بکلمة الا الله تعالی قال قد قیل من قلة الصدق

کثرة الخلطاء از اندکی صدق مرید بود که همنشینان او بسیار

بوند وانفع ماله لزوم السمت سودمندترین چیز او را ملازمت

خاموشی است وان لایطرق سمعه کلام الناس و ترک سماع

کلام خلق زیراک باطن او باقوال مختلف متغیر گردد و بواطن

مبتدیان چون شمع بود که بنفسی کشته شود و بسا بود که مبتدی

بمجرد نظر بخلق زیان زده شود و کذلک بنظر فضول و همچنین

فضول قال خواجه سفیان گوید انما حرموا الوصول بتضییعهم

الاصول محروم ماندند از وصول بضایع کردن اصول تعنی هر که

را

دا قول و فعل نیز بقدر ضرورت بود قادر نبود که اکل و شرب
و نوم خود را بضرورت کند چون از ضرورت تجاوز کرد غرض بهار
دل از وی وداع کند و از یکان یکان مقاصد فرود افتد
فایده ولا ینبغی للمرید ان یعرف رجلا من ابناء الدنیا فان
معرفتهم سم قاتل معرفت اهل دنیا زهر قاتل است زیراکه
دنیا مبغوضه حق است هر که دست بحبل او زند او را بسوی
دوزخ کشد و هیچ حبلی از حبال او محکم تر از ابناء و طالبان و
محبان او نیست چه معرفت اهل دنیا زهر قاتل است زیراکه
دنیا مبغوضه حق است هر که دست بحبل او زند او را بسوی دنیا
کشد اگر خواهد و اگر نخواهد فایده قال الجنید رحمة الله علیه اغلب
عوایق و حوایل و موانع مرید را در وصول از فساد ابتدا است

ثُمَّ اعْتَزِلُوا ثُمَّ تَعَبَّدُوا فائده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز

فرمود الطریقُ الی الله بعدد انفاس الخلق در همه کار ها صدق

باید تا از هر کاری که دران باشد بحق رساند فائده خدمت

شیخ قدس الله سره العزیز فرمود نظر خلق بر عمل و نظر حق تعالی

بر نیت است چون نیت صالح برای حق باشد اندک عمل بسنده است فائده خواجه جنید رحمة الله علیه گفت اجماع هزار

پیر طریقت است که کفایت ریاضت آنست هر بار که دل خود

طلب کنی ملازم حق یابی فائده ذَرَّةٌ مِنْ اَعْمَالِ الْقُلُوبِ

اَفْضَلُ مِنْ جِبَالِ الْجَوَارِحِ فائده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز

فرمود سالک است و واقف است و راجع است سالک

آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد اگر

سالک

هر سالک را در طاعت فتوری افتد و از طاعت باز ماند و وقفه افتد واگر

نعوذ در یابد و با تابت پیوند د باز سالک شود واگر عیاذا بالله

هم بران بماند راجع شود [illegible] پس بدانکه مرید که در مقام مردان

رسید بدو چیز رسید بتصدیق و اخلاص و آن هر دو چیز درست

نشود مگر بدو چیز متابعة امر الشرع و قطع النظر عن الخلق قال

علیه السلام الصدق یهدی الی البر [illegible] والابدست مرید

را که از مال و جاه و خلق بقطع النظر الیهم بیرون آید تا دقایق

هوا و خفایا شهوات نفس بداند [illegible] زید بن اسلم گوید

کمال مرید دو خصلت است بامداد که بر خیزد قصد معصیت

نکند شبانگاه که بخسبد قصد معصیت نکند و چون اینا [illegible] زهد

و تقوی محکم شد نفس مردی زامن کشف شود و از حجب بیرون

ثُمَّ اَعْتَزِلُوْا ثُمَّ تَعَبَّدُوْا فائده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز

فرمود اَلطَّرِیْقُ اِلَی اللّٰهِ بَعْدَ اَنْفَاسِ الْخَلْقِ در همه کار با صدق

باید تا از هر کاری که در آن باشد بحق رساند فائده خدمت

شیخ قدس الله سره العزیز فرمود نظر خلق بر عمل و نظر حق تعالی

بر نیت است چون نیت صالح برای حق باشد اندک عمل تو

بسنده است فائده خواجه جنید رحمة الله علیه گفت اجماع هزار

پیر طریقت است که کفایت ریاضت آنست هر بار که دل خود

طلب کنی ملازم حق یابی فائده ذَرَّةٌ مِنْ اَعْمَالِ الْقُلُوْبِ

اَفْضَلُ مِنْ جِبَالِ الْجَوَارِحِ فائده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز

فرمود سالک است و واقف است و راجع است سالک

آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد اگر

سالک

سالک را در طاعت فتوری افتد و از طاعت بماند و وقفه افتد واگر
نعوذ بالله در یابد و با نابت پیوندد باز سالک شود واگر عیاذاً بالله
همچنان بماند راجع شود نعوذ بالله پس بدانکه مرید که در مقام مردان
رسید بدو چیز رسید بصدق و اخلاص و آن هر دو چیز درست
نشود مگر بدو چیز متابعة امر الشرع و قطع النظر عن الخلق قال
علیه السلام الصدق یهدی الی البر [illegible] والابد ست مرید
را که از مال وجاه و خلق بقطع النظر الیهم بیرون آید تا دقایق
ریا و خفایا شهوات نفس بداند [illegible] زید بن اسلم گوید
کمال مرید دو خصلت است بامداد که برخیزد قصد معصیت
نکند شبانگاه که بخسپد قصد معصیت نکند و چون اساس زهد
و تقوی محکم شد نفس مرونی زا منکشف شود و از حجب بیرون

برو کند و امور بد و تفویض کند و خود را بد و تسلیم کند و در هرچه

که پیش آید مستقیم باشد او را هیچ کم نیاید و کرمهای خدای بانواع

معاینه کند فائده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود

بنده را همه وقت رضاء مولی تعالی می باید جست فاما اگر تمامی

عمر یکبار رضاء حق جوید همان کافی است فائده تا ترک تدبیر

و ترک اختیار و سکونت صفت مرد نشود و قرار نگیرد هرگز مشغولی

باطن میسر نگردد فائده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود

مرد چنان شود که سر بر پای او نهادن و پای بر سر او نهادن

نزد او یکسان شود سر بر پای او بتوان نهاد او را از آن

زیان ندارد و آنکس را سود دارد و فرمودند که وقتی خواجه

ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره در راهی سوار می رفت

مریدی

فرید می نیابد زانوی خواجه بوسعید خواجه فرمود فروتر آن

نظر ندید رکاب بوسعید خواجه فرمود فروتر زانوی اسپ بوسعید

خواجه فرمود فروتر آن مرد سم اسپ بوسعید مدعی برین

اطلاع یافت از خواجه استفسار کرد که این چه باشد بعده خواجه

ابوسعید فرمود هرچند او فروتر می رفت مقامات و درجات

او بالا می گرفت فاید خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود

که مهتر عیسی علیه السلام خفته را دید گفت که برخیز عبادت حق کن

آن مرد گفت که من عبادت کرده ام که احسن عبادات است مهتر

عیسی علیه السلام گفت آن چه عبادت است گفت ترکت الدنیا

لاهلها فاید خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود که

قول امیر المومنین عمر است رضی الله عنه تادبوا ثم تفقهوا

آنچنان اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب بعضی

آنچنان اند که ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی آنچنان اند که

ظاهر و باطن آراسته باشد طایفهٔ که ظاهر ایشان آراسته

و باطن خراب آن قوم متعبدند که طاعت بسیار کنند

و دل ایشان بدنیا مشغول باشد و طایفهٔ که باطن ایشان

آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین عقلا اند ایشان

باحق مشغول باشند و در ظاهر سر و سامانی نباشد و طایفهٔ

که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند طایفهٔ که

ظاهر و باطن آراسته باشند آن مشایخ اند [illegible] خدمت

شیخ قدس الله سره العزیز فرمود که ولایت بر دو نوع است

ولایت ایمان و ولایت احسان ولایت ایمان آنست که هر که

مومن

مومن است ولی تواند بود آنگاه این آیت فرمودند الله ولی

الذین آمنوا الآیة ولأیت احیان آنست که کسی را کشفی و کرامتی

و مرتبهٔ عالی حاصل شود قال خدمت شیخ قدس الله سره العزیز

فرمود که توکل را سه مرتبه است اول چنانچه کسی را بر جواب دعوی

خویش وکیل گیرد با آنکه وکیل هم دانا بود هم دوست فاما گاه گاه

برو گوید فلان کار همچنین کنی دوم آنکه همچو طفل شیرخواره که

بر شفقت مادر واثق باشد و تقاضائی نکند با آن هم گاه گاهی

گریه کند سیوم آنکه همچو مرده باشد پیش غسال و این مرتبه بلند است

که التوکل هو الثقة بالله قال خدمت شیخ قدس الله سره العزیز

فرمود التوکل استواء القلب عند الوجود و العدم قال خدمت

شیخ قدس الله سره العزیز فرمود اگر کسی روی بحق آرد و ثقه و اعتماد

چیزی خواهد آورد باید که آن اندیشه دفع کند و مستقیم شدن بدهد
چون باز درآید هم دفع کند تا بار سیوم نذر کند که اگر چیزی بیارد
نستانم اینچنین نفس را محروم کند امید هست نگاه داشت
خطرهٔ دل برین طریق مستقیم شود و چون خطرهٔ دل نگاه
داشت میان خطرهٔ رحمانی و ملکی و نفسانی و شیطانی بفرق
تواند کرد چون این چنین شد هرچه برسد جهت حق رسیده
باشد آن رد نکند که در تذکرة الاولیا مسطور هست هرچه بغیر خواست
تو رسد اگر رد کنی بر حق تعالی رد کرده باشی و اتفاق مشایخ
آنست که هیچ وجهی ورا این نیست زیرا چه درین هیچ شبهه درآمدنی
نیست که این وجه خاص از جهت حق است و اینجا بحث که خدمت
شیخ قدس الله سره العزیز کرده است فرموده اند که هرکرا چیزی میدهیم

عهده

عهد همان تا یم باب نهم در بیان فواید اقوال خدمت شیخ

قدس الله سره العزیز و اقوال بعضی مشایخ قدس الله روحهم

فایده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود وَاِذَا الْمَوْءُدَةُ سُئِلَتْ

بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ هر نفسی که بیاد حق بر آمد همان نفس بیش زنده

نیست چون قابلیت آن داده اند که جمیع انفاس بیاد حق بر آید

پس هر نفسی که نه بیاد حق بر آید آنرا زنده در گور کرده باشد از ان

پرسیده شود فایده خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود

ایمان بنده آنگاه کامل گردد که این پنج خصلت در و استقامت

یابد توکل و رضا و تسلیم و تفویض و صبر فایده خدمت شیخ قدس

الله سره العزیز فرمود که خلق بر چهار نوعست بعضی آنچنان

اند که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و بعضی

بر آن اینست زکوة و امامت و تاذین و درشتی و کتابت و سوال
و تعلیم و ختم تا بیدان قول اینست که پیش از انکه خدمت شیخ با شیخ
الاسلام فرید الدین بپیوندد یک تنکهٔ سپید وظیفهٔ درس داشتند
چون بشیخ بپیوستند آن تنکهٔ سپید را ترک داد بدخدمت شیخ فرموده
است که خواجه علی دقاق رحمة الله علیه گوید که مَنْ کَانَ قوته معلومًا
لایفرقُ بینَ الالهامِ وَالوَسْوَسَةِ واتّفق المشایخ اَنَّ مَنْ اکل
الحَرامَ لایفرق بینَ الالهامِ والوسوسةِ وبیشتری یاران شیخ هم
برین می رفتند چنانچه وقتی تاج الملک در دولت آباد بود سیصد
تنکه کم یا بیش شب ماه نوی بخدمت مولانا برهان الدین غریب
قدس الله سره العزیز فرستاد ایشان قبول کردند چون شب ماه نو
دیگر آمد باز سیصد تنکهٔ دیگر فرستاد خدمت مولانا خادم را فرمودند که

دقی

36

واقعی ملکی بخدمت شیخ الاسلام نظام الدین قدس الله سره العزیز

در شب ماه چیزی آورد خدمت شیخ قبول کردند باز شب ماه نو

دیگر چیزی آورد خدمت شیخ فرمود این بر طریق تعین باشد آنرا

قبول نکردند بعد آن حکایت مولانا فرمودند مارا نیز اینچنین قبول

نباید کرد و قبول نکردند الغرض چنانچه بتعین قبول نکند بصریح و

بکنایت حال خود نگوید که آن نیز خواست است و کالا کسی را

بستایش نکند که آن همه خواست است و اگر بعد ستایش این کالا

پیش آرد قبول نکند و بر کسی حال خود نگوید که او بر دیگری گوید

آن هم سعی است چون این چنین شد پس باید که خطرهٔ دل نگاه

دارد و خطره نگاه داشتن بر دست کسی نه پس چه کند چون اول

بار خطره اندر دل گذشت که فلان از من چیزی می آرد چون بیاید

نه بستدن پردازند و نه بدادن ولیکن چون از جهت حق

در سر ایشان فرو خوانند که بندگان ما را دعوت کن این را چاره

نیست پس بستان و بده باید بستان و نه بده معاذ الله باز تأمل

فرمودند مستان و مده دانی چه باشد من روی بزمین آوردم

گفتم فرمان شود فرمودند مستان و مده آن باشد که مرد با حق

چنان مستغرق شود نه بستدن پردازد نه بدادن چون این

بشد بستان و بده دانی چه باشد من باز روی بزمین آوردم

گفتم فرمان شود فرمودند دهگان می ستان و یگان می ده

نصدگان می ستان و دهگان می ده نوهزارگان می ستان

و صدگان می ده و آستین مبارک سوی من انداختند این حکایت

من پیش چندیار گفتم ایشان هر همه بیک اتفاق فرمودند که

بخدمت شیخ ترا فرمودند هرچه ترا رسد عشر بده من در آن وقت

مجرد بودم علاقتی نداشتم من با ایشان گفتم که خیر در حق من

این نیاید و همت شیخ نیز همچنین نباشد همان زمان که خدمت

شیخ فرمودند هم ببرکت ایشان معلوم کردم که چه می فرمایند

در حق من این آید که از یکی ده بستان و یکان یکان بده کس بده

به تقدیر با محتاج تو درین داخل باشی هر همه بیک اتفاق انصاف

دادند و گفتند اینچنین همین ترا فراهم آید اکنون بیان کنیم که صاحب

فتوح کرا توان گفت بیشتری یاران شیخ متوکل بودند و صاحب

فتوح نبود و هیچ تعینی نداشتند و بهیچ وجه سعی ظاهر و باطن ایشانرا

اکنون اخذ فتوح حق کسی است که او را هیچ سعتی نباشد نه ظاهر و نه

بباطن و یقین از کسی قبول نکند و ازین هشت وجه نیز قبول نکند

نار
بودندی [2]

گفت چون ملک قیربک رفت و نبشتهٔ شیخ خواند و خط شیخ

بشناخت درون رفت و دران وقت کار خیر دختر آغاز کرده

بود و زرینه بجهت او مرتب شده تمام در جکب آورد بدان

متعلم داد چون دوم روز پیش سلطان علاء الدین رفت

سلطان فرمود قیربک ماجرای دی روز چه بود بگو قیربک حیران

ماند سلطان فرمود نبشتهٔ شیخ چه بود قیربک تمام کیفیت عرضه داشت

چون سلطان این معنی بشنید بر قیربک تحسین کرد و فرمود تذکرهٔ

آن بیار چه مقدار زرینه بود ملک قیربک تذکره کرد پیش برد معلوم است

دختران ملوک را چه مقدار زرینه باشد الغرض چون تذکره پیش

سلطان بردند فرمود تا یکی بده قیربک را دهند ای عزیز هم ازینجا

همت چاکران و پیوستگان خدمت شیخ معلوم می شود که

دنیا

دنیا نزدیک ایشان هیچ اعتباری نداشت حکایت وقتی خدمت
شیخ در صفه ستون حجره بر سر کرسی نشسته بودند قاضی محیی
الدین پیش بود و یک بزرگی دیگر پیش نشسته بود حکایت
بزرگی می رفت درین میان دعاگو را طلب شد من بیامدم
اشارت کردند بنشین من مقابل خدمت شیخ نشستم همچنان
وقتی روی بجانب قاضی محیی الدین می کردند وقتی بسوی
آن بزرگ دیگر می کردند ولیکن درین محل خدمت شیخ را
هر دو طرف منحرف بایستی شد و من مقابل بودم بیشتری
سخن بر من بود بر دعاگو فرمودند بشنو مردمستان و بنده
باید چون این نشد درین باری تأمل فرمودند و آن تأمل
این بود یعنی این طایفه چنان مستغرق حق باشند که

چون بشرف ارادت شیخ مشرف شد بخدمت شیخ بالحاح عرضه داشت

کرد و التماس نمود تا خدمت شیخ خانه او را بقدم مبارک مشرف

گردانند چون خدمت شیخ استدعا قبول فرمودند ملک مذکور

در خانه آمد جمیع اسباب و املاک از اسپ و سیم و زر و عبید

و چهار پایان تذکره کرد و گفت تا دو قسم کنند یک تذکره پیش والده

خود داشت و گفت این اسباب شما راست چنانچه دانید خرچ کنید

مرا با این کاری نیست و یک قسم به نیت صدقه شیخ بخلق داد

و بندگانی که داشت بشکرانه قدم شیخ همه را آزاد کرد آنید.

بعد پیش شیخ آمد عرضه داشت کرد که خدمت شیخ قدم رنجه فرمایند

خدمت شیخ دوله سوار شدند رانند چون بو در دهلیز رسیدند

و آن در تا صدر دو سه صحن بود چون شیخ آنجا رسیدند ملک مذکور

فرمود تا دیبا و تسبیح در صحن می انداختند تا یاران و دوله کشان

شیخ پا بر زمین نه نهند بران تسبیح و دیبا می رفتند چون خدمت

شیخ بر صدر فرود آمدند آن تسبیح و دیبا جمله انعام دوله کشان

کردند بعده خدمت شیخ دعا ارزانی فرمودند ای عزیز امرا و ملوک که

بخدمت شیخ پیوستند هر یکی اینچنین بودند که جان و مال همه در

راه حق در باختند و خود مجرّد و مفلس ماندند حکایت وقتی ۱۳

متعلمی بخدمت شیخ آمد عرضه داشت کرد که دو عجوزه دارم و بسیار

بی مقدورم آن نیست که تسبیب ایشان کنم خدمت شیخ دوات

و قلم طلبیدند و نبشتند که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا

آن متعلّم را دادند و فرمودند بر قیربک ببر و حال خود بگو آن

متعلّم بر ملک قیربک رفت و نبشتهٔ شیخ بدو داد و کیفیّت خود

طریق مجرد دانست چنانچه خدمت مولانا برهان الدین غریب قدس

الله روحه و مولانا فخر الدین زرادی و دیگر هر یکی بدین طریق

رفتندی و بعضی از امرا و ملوک نیز همچنین بودند مواجبی که ایشان را

حق

برسیدی قسمت بوظیفه خوانان می دادند و باقی در راه

خرج می کردند و خود مجرد شدندی چنانچه ملک تلبغه بغده سی

تعین

پنج هزار تنکه نان تعین داشت وقت قطبی هشتاد هزار تنکه

شده بود آن همه در راه خدا خرج کردی و خود همیشه مفلس بودی

و اینچنین بسیار بوده اند چند را بتعین گوییم ... ملک قیران

امیر شکار یکی از مقربان سلطان بود چنانچه یک زمان از پهلو

سلطان جدا نشدی و سلطان را نیز با او بسی خوش بودی

در آنکه بشرف بیعت مشرف شد بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که

فرمان

قربان شود هر یاری را که قرض دادنی باشد از جهت او من ادا کنم

خدمت شیخ فرمود خدات میسر کرداند ملک مذکور تا بزیست نیت

خود بوفا رسانید هر یاری را که قرض دادنی بودی و او را خبر شدی

قرض او بدادی و ازین کار پا پس نیاوردی تمام مال خود درین

صرف کردی و خود مفلس بودی چنانچه وقتی خواجه تاج الدین

داوری را پانصد تنکه قرض خلق دادنی بود یاران او را گفتند

ملک قیران را خبر باید کرد او گفت هرگز خبر نکنم یاری بی علم او

قیران را کیفیت قرض او گفت فی الحال ملک قیران پانصد تنکه

فرستاد تا قرض ادا کند و هم برین طریق چندین خلق و دیون ماندگانرا

تا بزیست یاری کرد و مال خود را در راه خدا بمصرف رسانید

ملک حسام الدین قلغ خواهر زاده سلطان علاء الدین

دو دهی گفتندی برین عرف یافته بود و مولانا شرف الدین
آن چند تنکهٔ سپید پیش شیخ آورد و گفت این بر من فلان
دو دهی فرستاده است فرمان چیست بستانم یا نه خدمت
شیخ ازان گفتار او بغایت تنگ آمدند و گفتند مولانا که اگر
درین سعی تو نباشد هر که بیارد بستان پس معلوم شد که درین کار
بهیچ وجه سعی این کس نمی باید و بعضی یاران شیخ ازین بزرگان
بیشتر متوکل بوده اند و درین کار هیچ سعی ننمودندی صاحب
فتوح بوده اند و هرچه از غیب رسیدی می ستدندی و بر حکم
فرمان شیخ بمصرف می رسانیدندی و هر یکی ازینها را گرفتن
فتوح و خرج آن تعین فرموده بودند یکی را فرمودندی هرچه ترا
رسیدی عشر جدا کنی و یکی را فرمودند خمس جدا کنی و دیگری را

ربع

31

ربع و بعضی را ثلث چنانچه خدمت مولانا جمال الدین را هرچه
ایشانرا بر سیدی سه قسم کردندی ثلث بحرم دادندی و گفتندی
چنانچه دانید شما خرج کنید و ثلث در روز میان یاران خرج
کردندی و ثلث نصیب آینده کان داشتندی فاما مولانا حسام
الدین ملتانی هرچه بر سیدی خمس جدا کردی همان زمان
هرکسی را دادندی و چیزی دیگر میان یاران خرج کردندی و آنچه
باقی ماندی بکسی سپردندی تا بتدریج خرج شود و این در ابتدا
حال بود و من خدمت ایشان عرضه داشت کردم و گفتم مخدوم
نگاه داشتن چگونه باشد فرمودند که یک طریق اینست تا وقت
مشوش نشود و تفرقه حاصل نیاید اکنون هریکی را اگر بتعین
بگویم دراز شود و بعضی هرچه آمدی در حال خرج کردندی و این

در ان محل حاضر بود پیش بردم او بپاید روی ینوچین آورد باسیتا
شیخ تیز جانب او نظر کردند و فرمودند این حلق کجا کرده است مرا
چاره نماند کیفیت چنانچه بود باز نمودم خدمت شیخ گرم کردند و
گفتند خیر این کار ما نیست این را همانجا فرست بعده چند کرت
دست بر دست می زدند و گرم شده می گفتند زهی قطاع طریق
چند کرت همچنین گفتند و فرمودند که زهی نا انصاف این مسکین
اکنون کجا رود و پیش که رود و این را که قبول کند گفتند و سر
فرو دا فکندند من و او هر دو از پیش باز گشتیم حکایت آنکه از جهت
شیخ مجاز نیست او را هیچ وجه نشاید که درین کار شروع کند دست
دادن و یا خرقه پوشانیدن و یا مقراض راندن زیرا که میان
او و میان حق واسطه نیست پس درین کار استحکامی نباشد

و این

واین چنین کسی فردا قیامت پیش شیخ شرمنده ماند زیرا چه مقراض
سری است از اسرار الهی هیچکس برین اطلاع نیافت اگرچه
بعضی گفته اند که مقراض قطع علایق است میان بنده و مولی
پس مقراض اینچنین کاری دارد اندازهٔ هر کسی نباشد تا دست
گیرد و فرمودند مقراض راندن از مهتر ابراهیم خلیل الله علیه السّلام
است امّا تلقین از جبرئیل است علیه السّلام در راندن مقراض
و فرمودند درویش در اصل عالم باید و صاحب قوت در راندن
مقراض و خرقه دادن تا هیچ خلافی میان سنّت و جماعت نبود
چون بیان بیعت و خرقه و مقراض کرده شد اکنون بیان اخذ
فتوح و خرج آن کنیم ۱۱ وقتی بخدمت مولانا شرف الدین
جیمنکل مردی چند تنکهٔ سپید فرستاد اورا در شهر فلان

چنانک ایشان نیفتی درین که من سفر بوده ام بزرگی

بوده از خدمتکاران شیخ رکن الدین علیه الرحمه من در صحبت

او بودم و دو عزیز دیگر مجرد در صحبت ایشان بودند آن بزرگ

بر ایشان گفت که شما در صحبت ما می باشید اگر حلق کنید آن خوب

باشد ایشان گفتند که اگر شما مجازید نیکو باشد ما را حلق

فرمائی او گفت من مجاز نه ام ولیکن بنیت شیخ رکن

الدین سر بتراشی آن زمان که بکرم خدائی تا و شما در نظر شیخ

برسیم من عرضه دارم که این عزیزان بنیت شما محلوق شده اند

اکنون این زمان میخواهند به بیعت پیوندند خدمت شیخ زاده

بکرم شما را قبول کند ایشان هر دو بوعده آن بزرگ محلوق

شدند درین که آن بزرگ باز بمقام خود در کشور رسید این مرد

29

پیرو ضعیف بود زحمت سفر بسیار کشیده چون در خانه رسید
سال یا دو سال کم یا بیش در خانه ماند نتوانست در ملتان
رود یکی ازین مخلوق شده کان بر من در غیاب نور بیامد و بگفت که
فلان نبوزک را در ملتان رفته نمی شود اکنون حال من چه شود
و من چکنم مرا پیش شیخ ببر تا در سلک بندگان در آیم من دیدم
که او فی قبول تراشیده است بود شاید که شیخ اینچنین قبول کند
بنا بر آن بخدمت شیخ عرضه داشت کردم و لیکن این کیفیت نگفتم
خدمت شیخ بشنیدند و ساکت ماندند هیچ جواب نشد همچنین تا چند
کرت هر بار که محل می یافتم عرضه داشت جهت او می کردم و
خدمت شیخ همچنان ساکت می ماندند هیچ جواب نمی باشد تا وقتی
محل یافتم عرضه داشت او کردم فرمودند او را بیار کجاست او

می زدند سخنی می گفتند آن سخن نتوانم گفت هم درین میان
خدمت شیخ نعرهٔ بزد و من بیهوش بودم خبر نداشتم چون نعرهٔ
شیخ بگوش من رسید بخود باز آمدم و ساکنک بستر شدم وقتی
خوش بود انشاء الله تعالی حق جل و علا آن وقت در کار ما کند
چون دعاگو آن معنی بخدمت مولانا جمال الدین گفت مولانا
فرمود این سخن که تو گفتی جز این خسرو دیگری را میسر نشده است
و خدمت شیخ ترا همان فرموده که امیر خسرو را فرموده است
و وقتی دگر نیز فرموده اند تو همین جا باش ازین سخن امیدوارم
انشاء الله تعالی چنانچه بر زبان مبارک خدمت شیخ قدس الله العزیز
رفته است همچنان خواهد شد چون ماهیت خرقه دانستی [۸]
اکنون بدان که خرقه دادن حق کیست خرقه دادن حق شیخ است

یعنی

یعنی اگر از جهت شیخ مجاز است زیرا چه این زمانکه شیخ او را
مجاز گردانیده است کار ما او را متکفل شده است یعنی هر کرا
تو قبول کردی ما قبول کردیم و این مسلسل می رود تا به رسول
صلی الله علیه وسلم می رسد و این جمله متکفل شده اند در کار
هر یکی پس اینچنین استحکامی قوی باشد درین کار و در کاری که
بنا آن مستحکم نباشد عاقبت آن خلل پذیرد چون این دانستی
و خواهی که درین کار شروع کنی پس باید که شیخی کامل
خالی از آفتها شناخته و در کار علم شریعت و طریقت و حقیقت
دانا طلب کنی چون بیابی سر در قدم او نه و خود را پیش او مرده
انگار و کارها جمله بدو حواله کن اگر خواهی برسی ان شاء الله
تعالی زیرا چه درین راه غولان بسیار اند هوش داری تا
هلاک کنندگان

ارادت داده ایم بعد آن چند گاه از سفر که بیامدم نوروزی در
جماعتخانه یاران نشسته بودند چنانچه قاضی محیی الدین کاشانی
و قاضی رفیع الدین کاشانی برادر ایشان و بزرگی چند
دیگر سخن در میان خرقه می رفت که خرقه چند نوع است
چهار اینکه از سید نقل کردم و پنجم خرقه ارادت حقیقی
و میان این بزرگان سخن دراز کشید که شیخ در کار نه
کیست تا دو پاس روز کم یا بیش برین آسودگی شیخ
همیشه در کار کسی است که او را خرقه ارادت حقیقی داده است
که اگر همه از مشرق تا مغرب میان او و میان شیخ باشد شیخ هر دم
زدنی در کار او هست و از کار او خالی نیست چون من این بشنیدم
مرا طاقت نماند پیش رفتم روی بر زمین آوردم فرمان شد

بنشین

همچنین بنشستم آغاز کردم گفتم مخدوم میان یاران بحث خرقه
می‌رود خدمت شیخ فرمود چه می‌گویند گفتم بر این آسوده است که
خرقهٔ شیخ نوعیست خدمت شیخ فرمودند آری همچنین است من
گفتم مخدوم من پیش از این گذرانیده بودم و در حق من فرمان
شده بود که ترا خرقهٔ ارادت داده‌ایم این زمان ارادت
حقیقی پیدا شد حال من چه شود خدمت شیخ بگریم فرمودند بیشتر
آری بیشتر شدم دست من دادند یک دست و دست شیخ گرفتم
و دست دیگر دامن شیخ گرفتم و در رفتم و کله بر زانو شیخ نهادم
و همی نالیدم و می‌گفتم از برای خدا مرا بگذارید خدمت
شیخ را گریه‌ای درگرفت چنانچه آب دیدهٔ شیخ از محاسن مبارک
می‌دوید قطرات بر پشت من می‌افتاد و دست بر پشت من

بشکنند یعنی علم و عمل از نظر او فرو د انداز د تا و عجب متبرقلا
نشود و زبان زده نگردد حکایت خدمت مخدوم فرمود خرقه
بر پنج نوع است خرقه تبرک و خرقه صحبت و خرقه محبت و خرقه
ارادت و خرقه ارادت حقیقی بعده فرمود وقتی دعاگو از
سید کرمانی که همه خرقه شیخ بود و او مردی بزرگ و صاحب
نعمت پدر این ساداتی که پیش شیخ بودند و مرا نیز از این بزرگ
بمنبر خواندن بود از ایشان شنیدم گفتند خرقه مشایخ
چهار نوع است تبرک و صحبت و محبت و ارادت بعده فرمود
تا شیخ وقت ارادت خرقه بکدام نیت از این چهار یکی بمرید
می دهد آن میان شیخ و حق است کسی نداند وقتی باشد که
قابلیت بکمال در و بیند هم از اول خرقه ارادتش بدهد

بالله بعد هیچ از کار او کمال بیند بعد آن خرقهٔ ارادت در بندد
چون من از سید این سخن بشنیدم شوری در من افتاد
در آن چه مضطر شده پیش شیخ آمدم و روی بر زمین آوردم
فرمودند بنشین بنشستم عرضه داشت کردم گفتم مخدوم
این زمان از سید کرمانی بودم ایشان بیان خرقه می فرمودند
که چهار نوع است خدمت شیخ فرمودند آری همچنین است من
بشکستگی عرضه داشت کردم که مخدوم من بیچاره چند گاه
در کار ترک کش بندی بودم در آن امید آن بودی که سعادت
بیعت ارادت حاصل شدی ترک آن کار دارم در سلک بندگان
خواجه میجستم اکنون حال من بنده چه شود من از کیان باشم
خدمت شیخ از کمال شفقت و مرحمت فرمودند که ترا خرقهٔ

فرمودند کسی که بخدمت پیر می پیوندد و ارادت می آرد این
را تحکیم گویند بعضی پیر خرد را بر خود حاکم می سازد پس
هر چه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشده و مرید باید که بر ولایت
شیخ عاشق گردد آنگاه از تصرفات ارادت و اختیار
خویش بیرون تواند آمد و مرید مراد شیخ تواند شد و مرید
مبتدی باید که در حضور مؤدب و در غیبت مراقب پیر باشد
اما منتهی را غیبت و حضور یکسان بود چنانچه می آید که مولانا
شمس الدین یحیی چون از خانه بخدمت شیخ روان کردی از
خانه در راه دست بسته آمدی ایشان را پرسیدند که دست
بسته در راه چرا می روند مولانا فرمود چون از خانه روان
می شوم خدمت شیخ را نظر بر من می افتد پس چگونه بی آداب

وبعد از این شیخ آلهم الله از اینجا معلوم می شود که مرید منتهی را غیبت
و حضور یکسان است و دیگر فرمودند چنین هم آمده است که اگر چیزی
فرموده شیخ اند دو می ظاهر نا مشروع نماید مرید را نشاید انکار
کند یا نه این معنی را بیان فرمودند که پیر آنچنان می باید که احکام
شریعت و طریقت و حقیقت را عالم باشد چون پیر اینچنین باشد
از خود هیچ نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد
نزد بعضی روا باشد و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن
باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده است اگرچه
بعضی را درو اختلاف باشد اما مرید را بر اشارت پیر کار باید
کرد و فرمودند که مرد چون علم بیاموزد او را شرف حاصل شود
و چون طاعت کنند کار او بهتر شود درین محل پیر باید تا هر دو را

بعد چندگاه تجدید بیعت کنند زیرا چه نباید که چیزی ازین کس

زاده باشد که خلل در بیعت افتد پس باید که بعد چندگاه تجدید

بیعت کند اگر شیخ حاضر باشد با شیخ کند و الا نه خرقهٔ شیخ

باشد و جز آن هرچه او را از شیخ رسیده باشد آن را پیش نهد

تجدید بیعت کند تا درین کار استحکامی تمام حاصل آید

ارادت را بطحه هست و حرمی هست و کعبه هست اکنون

بطحهٔ ارادت چیست بطحهٔ ارادت آنست که کسی را نیازارد

بدست و زبان و بد کسی نگوید و نشنود و ظاهر خود نگاه

دارد و حرم ارادت آنست که چشم و زبان و دست و آنچه

بتهج شرع است نگاه دارد و دل بر حق بندد و مدام در ذکر

و تسبیح و تهلیل باشد و کعبهٔ ارادت آنست که باطن خویش

نال
بطحانی

نگاه

نگاه دارد چون دل بر حق بندد و مدام در ذکر و تسبیح و تهلیل

مشغول باشد وسواس شیطانی را دور دارد حکایت

[illegible] خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمودند که مرید بر دو ۴

نوع است اسمی و حقیقی اسمی آنست که پیر او را تلقین کند که

دین نادیده کن و شنیده ناشنیده و بطریق سنت و جماعت

باش حقیقی آنست که او را وقت تلقین بگوید که در صحبت

ما باشی تا در صحبت تو باشیم حکایت اگر یکی خود را مرید ۵

شیخ گوید و شیخ گوید مرید من نیست او مرید باشد زیرا

ارادت فعل او ست و او بفعل خود مقر و اگر پیر گوید فلان

مرید منست و مرید منکر شود که من مرید تو نه ام او مرید نباشد

زیرا چه او از فعل خود منکر ست حکایت خدمت شیخ ۶

و آنچه بداین ماند بسیار گفت رسول فرمود بنشین عمر برپا خاست

او نیز ازین جنس بسیار گفت او را هم همچنین جواب شد عثمان

برپای خاست او نیز مشغولیها و جز آن بسیار گفت او را

نیز همین جواب شد علی برپای خاست گفت یا رسول الله

بر من ارزانی دار رسول پرسید یا علی اگر بتو دهم چه کنی

او گفت یا رسول الله این را ستر بندگان خدا سازم و عیب

بندگان خدای بپوشم رسول فرمود شرط همین بود و خرقه

بعلی داد و چون اینجا رسیدند یکایکی در خدمت شیخ

بگرفت و فرمودند تحقیق باید دانست که درویشی همین عیب

پوشی است فرمودند بیعت از کجاست در آنکه

رسول صلی الله علیه و سلم امیرالمومنین عثمان را بر مکیان

بدهشت یعنی بدین خلعتی که مرا مشرف کردانیده اند امت مرا
نیز ازین خلعتی باشد در حال جبرئیل بیامد و گفت یا محمد این
خلعت نصیب امتان تو نیز باشد ولیکن بدین شرط و شرط تعین
کرد رسول علیه السلام شکر خدای بجا آورد و باز گشت بامدادان
پیش یاران حکایت معراج می گفت تا اینجا رسید که مرا خلعتی
پوشانیدند و من تمنا بردم یعنی امتان مرا نیز ازین نصیبی باشد
جبرئیل بیامد و فرمان رسانید که امتان ترا نصیبی باشد ولیکن
بدین شرط اکنون نمی دانم که از شما که باشد که آن شرط بکویند تا
این خلعت بدو دهم امیر المؤمنین ابوبکر برپا خاست و گفت
یا رسول الله این بمن ارزانی دار رسول علیه السلام گفت اگر
بتو دهم چه کنی او گفت خاوت چنین کنم و صدق و زهد و تقوی

ببر چنانچه دانی صرف کن او روی بزمین آورد و باز گشت

و همچنین وقتی دیگر مردی پیش خدمت شیخ آمد اقبال

را فرمودند که چیزی بده اقبال یک قطعه جامهٔ سلاهتی

بدست او داد آن مرد روی بزمین آورد و باز گشت

چون خانه رفت سلاهتی را باز کرد دید در هر توی

جامه تنکها زر نهاده اند و تبرک کرده چون این بدید آن

جامه را پیش شیخ آورد و کیفیت باز نمود خدمت

شیخ فرمود این خدای بتو می دهد ما را چه نسبت

برو چنانچه دانی صرف کن ای عزیز مقصود از این

عطاهای شیخ این بود که مدعیان می گفتند که هجوم خلق

بر شیخ سبب عطا و احسان است اکنون ای عزیز

چون

چون جمیع ملوک و امرا و خانان و شاهزادگان وظیفه
شیخ را بتبرک و اعتقاد قبول کردند با آنکه ایشان تا زنده بودند معین
می‌گفتند لیکن ما از آن وظیفه قوت خود می‌ساختند و در ایام صوم
طعامی که از ماین شیخ رسیدی افطار بدان می‌کردند تا همه
خلق را معلوم شد که مدعیان آنچه می‌گویند از حسد می‌گویند
و اگر نه ظاهر است که چنین طایفه بجهت طعام و وظیفه التجا
نکنند [illegible]
معلوم ... اصحاب باد مشایخ در دادن خرقه و گرفتن مرید
را [illegible] بسیار نموده‌اند و خرقه دادن حق هر کسی نیست مگر
آنکه شیخی کامل مجاز باشد چون درین زمانه بعضی نا انصافان
خرقه ارادت می‌دهند و ایشان مجاز نه‌اند بدین واسطه راه

هیچ توقری نداشت کفایت خدمت شیخ بعد هرچند

روزی تجرید فرمودی بعد نماز خفتن یاران را

طلب شدی و می فرمودند اقبال بیا هرچه موجود

داری از سیم و جامه و غیر آن بیار اقبال از هر جنس هرچه

بودی پیش آوردی خدمت شیخ هر نفری را ازین

متاع قسمت دهکان بیست کان نفر بدادی تا ایشان

بدیشان رسانند فرض بامداد می گذارند و می نشستند

آیند کانی که شب در جماعتخانه می ماندند ایشان را

ی

وداع بشدی هر یکی روی بر زمین می آوردند و چیز

می یافتند و باز می گشتند یاران در حیرت می بودند

که خدمت شیخ شب را تجرید فرموده اند این زمان

این

اوّل خدمت شیخ را به بینند بعده سلطان را اوّل
شب و آخر شب بار ایشان بودی و سعادت پابوس
حاصل میکردند و چیزی می یافتند و باز می گشتند و خانه
خدمت شیخ دو در داشت هر دو در گذر آب بود
هجوم خلق بی حدّ شدی هر کرا سبوئی شکستی سبو
پیش در آوردی سبوئی نو بدو دادندی درون
خانه خدمت شیخ هیچ جا چهار و پنج و ده سبو یکجا
نهاده کسی ندیدی و خلق در حیرت بودی که این
سبو آن کجا می آرند و می دهند در راحت رسانیدن
خلق خدمت شیخ بجدّی اهتمام داشتند که این مقدار
نیز فرو نگذاشتند وقتی خضر خان بیعت خدمت
شیخ

شیخ آورده پیش شیخ داشت و دران تسبیح صد دانه دُر
گوهر دُرِ بی قیمت شهری باشد بعد آنکه خدمت شیخ
زمانی با او بحکایت مشغول شدند و او را باز گردانیدند
چون خضر خان باز گشت نظر مبارک شیخ بر تسبیح افتاد
بدست گرفتند و نیکو نگاه کردند و اقبال را
گفتند که این چیست اقبال گفت تسبیح مروارید است
بمجرد شنیدن این معنی خدمت شیخ تسبیح بر گرفتند
از دست چنان بیرون انداختند که بران سر صحن بام
رفته افتاد و فرمود این را دور کن اقبال آنرا برگرفت
الله اعلم تا چه کرد ازینجا معلوم می شود که خدمت
شیخ را از دنیا تا چه حد اعراض بود و نزدیک ایشان

حکایات عطایاء خدمت شیخ بتمام نوشتن آید کتوبه اجمالی

نتواند کرد فاما یکی از هزار و اندکی از بسیار بیان کرده

آید حکایت چون خدمت شیخ ابواب اثنایء زیر نیم کمان

خدای بگشاد کار عطایاء خدمت شیخ بجایی رسید که

علما و مشایخ و امرا و ملوک و شاه زادکان همه وظیفه خوار

شدند و هر یکی ازین امرا و ملوک و شاه زادکان را ده تنکه

و پنج تنکه و چهار تنکه سپید تعین بود اما عامه خلق را بعضی

را دو زینه و بعضی را هفته و بعضی را یک ماهه و بعضی را

چهار ماهه و بعضی را شش ماهه و بعضی را سالینه دادی

آن کسانی که در جواره بودند و هفته ایشانی که از شهر

می آمدند و ماهینه آنکه از جواره بصحبت می آمدند و شش

یا الله یا رحمان یا رحیم

یا علی یا احد یا صمد

یا فرد یا وتر یا سلام

یا قدوس یا مهیمن یا سمیع

یا بصیر یا علیم یا واحد

یا وارث یا اکرم

یا لطیف یا علیم یا خبیر

یا حافظ یا جمیل

یا متکبر یا حنان

یا جلیل یا قوی یا غنی

یا منان یا تواب یا مقصود

یا مجید یا محمود یا اول

یا ظاهر یا باطن یا آخر

باتفاق مختصه جه و مسالیته مسافرانی که از حد اچه بو
متان و گجرات و دیوگیر و سایر عرصات می آمدند قادر آ
آینده کانی که بخدمت شیخ میرسیدند بعد اداء فرض بامداد
با نماز خفتن ابیز که بیا ندهی منع نبودی مگر بوقت قیلوله
و بر خیرتی از جنس چیتل و تنکه سپید و سرخ زده و
و پنجاه و صد بر اندازه حال هر یکی می دادند و از جنس
جامهاء لطیف هر جامه که گوئی آن همه می دادند چنانچه
خلق در حیرت ماندی که این جامه کدام دیارست و از
کجا می رسند و که می آرد امرا و ملوک کبار و اصحاب مناصب
حضرت آنکه اخود ز آمدن فرصت نداشتند و آیندگان
هر دیار از ین بجنس که گفتم می رسیدند میخواستند که

بر

جبابی در ملک زد و از دست رفت خدمت شیخ فرمود
بی چرا تو ملک بخود آمده و روی بزمین آورد تا بگرفت
معلوم جبانیان باد امرا و خانان و ملوک که بخدمت شیخ
پیوند داشتند هر یکی در جامه قبا سالکان طریقت بودند
و حدیث وجدنا فی القباء ما طلبنا فی الکساء در حق ایشان
مشایخ و درین راه جان و مال همه در میان آورده و در
حق صرف کرده مراد اهل طریقت لباس
کمر بخدمت سلطان بیند و صوفی باشد و ایشان هر یکی از
آنها بودند اگر شمه از مشغولی باطن و معاملات ایشان
بیان کرده آید کتاب مطول گردد

دو زانو کن والّا سر تو ببرانم ملک جعد بر گرفت و سر پیش نهاد و
ولی
گفت خداوند عالم کلاه شیخ بر سر نهاده ام نه از برای
آنکه از بیم جان زو بر کنم گو سر با این کلاه برود گو مجرد
شنیدن این معنی مزاج سلطان سرد شد و تیغ در نیام
کرد و روی سوی ارکان دولت کرد گفت مرید اینچنین
باید باز گفت شاد باش ای تلبغه مرید اینچنین باید و استاد کا
گفت که مرید اینچنین باید چه دانم شما اینچنین هستید یا نه
الغرض تلبغه را پرسید نان چه داری ملک گفت سی
پنجهزار تنکه سلطان نان او یکی بدو تعین فرمود و هشتاد
هزار تنکه انعام داد و خلعت فرمود ملک مذکور جامه
پوشیده این هشتاد هزار تنکه بخدمت شیخ آورد چون

پیش

پیش شیخ رفت فرمان شد بنشین بنشست ملک با جوال

خالی باز نمود بعده در خاطر ملک گذشت که اگر این مبلغ

انعام در وجه مطبخ خدمت شیخ خرج شود چه خوب باشد

خدمت شیخ روی سوی اقبال کرد فرمود چیزی بیار

ملک را بده اقبال درون حجره رفت و هر دو کف دست

سنگها از زیر کرده آورد در دامن ملک انداخت بعده

شیخ فرمود حاجت نیست و در آن محل که خدمت شیخ

نشسته بود طاقی بود که از آنجا نظر در صحرا و لب آب افتادی

خدمت شیخ در آن محل اشارت بدان طاق کردند و

ملک را فرمودند بزین به بین چون ملک نگاه کرد تمام

لب آب دید که همه زر می رفت و صحرا تمام زر گرفته بود

کشلو خان غالب آمد چنانچه تمامی فوجهای سلطان را بر

هر طرفی بردند لشکر بشکست چنانکه یکی بیکی نه پیوست

و سلطان محمد گوشهٔ ایستاده تماشا میکرد که لشکر جملهٔ بشکست

و برفت دران محل قطب دبیر برابر بود سلطان گفت

قطب این چه می شود قطب گفت خداوند عالم همچنان شدنی

است که خدمت شیخ فرموده اند این شکست را اعتباری

نیست هم دران کشلو خان جنگ فره کرد و خوش شده

پای از رکاب کشیده بر گردن اسپ نهاده و خود از سر

فرود آورده بر حنا زین نهاده ایستاده تماشای لشکر

می کرد تا قضارا تیری از طرفی بیامد بر شهرک کشلو خان

رسید و او از اسپ بغلطید و سلطان محمد نزدیک

بود.

بود چون این بدید از کمین گاه بجاست و بر ایشان زد

و سوادی که برابر کشلو خان بود چون ایشان دیدند که سر

افتاد ایشان نیز تاب نیاوردند و بشکستند همچنان

سلطان محمد فره کرد و چنین می دانی که بسیاران خاستند

ولیکن هیچ کدامی پیش او بر پا نه ایستاد این همه

نتیجه عقیده او بود که بر بندگان شیخ داشت و ایشان

نیز او را هیچ محلی از دست نگذاشتند وقتی سلطان

قطب الدین در حالهٔ مستی ملک تلبغه بغدرا گفت

کلاه از سر دور کن و ملک مذکور پیوند بخدمت شیخ

داشت چون سلطان فرمود او ساکت ماند بار دیگر

گفت نیز ساکت ماند سیوم کرت تیغ کشید گفت کلاه از

خالق	
خلق	حق
هو	

هم از برای جنگ روز تعیین شد که فلان روز مقابل شویم

شب آن سلطان محمد اسپاهان را تعلیم با امرا و لشکر

می داد و می گفت که فردا جنگ است می باید که مستعد

باشید هم درین میان رو بجانب قطب دبیر کرد که

یکی از خدمتکاران شیخ بود او پیش شیخ محلی هم

داشت گفت قطب از خدمت شیخ چیزی یاد داری

که درین محل کار آید قطب گفت دارم سلطان گفت

بگو قطب گفت خدمت شیخ روزی می فرمودند که

اگر کسی را اینچنین مهمی پیش آید باید که شب آن بخو

مشغول شود چون نزدیک صبح شود فلان آیت بخواند

و بسوی آن خصم دمد و سوار شود و بجنگ پیوندد خدا تعالی

آن خدمت را مقرب ... دانند و فتح و نصرتش بخشند سلطان

گفت قطب زود فرمان برسان تا خلق باز گردد هر کسی

به مقام خویش ساخته و مستعد باشد و فرمود آب بیارید

آب آوردند وضو بساخت بر سر مصلا بایستاد همچنین

گویند تا صبح بایستاد بعد آن سلام نماز بگفت و آیتی که

در خدمت شیخ فرموده بودند بخواند و سوی لشکر کشلوخان

بدمید و فرمود تا اسلحه بیارند درین میان قطب بیامد

خدمت کرد و گفت خداوند عالم بر حکم فرمان شیخ

مشغولی شب میسر شد سلطان گفت آری قطب پیشتر

شد و گفت خداوند عالم فتح مبارک باد اسپ پیش کشیدند

سلطان سوار شد و بجنگ پیوست درین میان لشکر

شیخ آمدند و در این ایام شیخ صاحب فراش بودند اقبال

خادم ایشانرا بحکم فرمان شیخ پیش شیخ برد ایشان

روی بر زمین آوردند بایستادند خدمت شیخ سلطان

محمدرا فرمود هم بالا این کهت بنشین سلطان

روی بر زمین آورد و گفت مرا چه محل باشد خدمت

شیخ فرمود ما ترا کهت می نشانیم بنشین سلطانرا

جای عذر نماند بفرمان شیخ بیک زانو بالا کهت

بنشست بعده اقبال را فرمود برو و کرسی بیار چون

کرسی آورد خواجه جهانرا فرمودند بر کرسی بنشین

خواجه جهان نیز فرمان شیخ بجای آورد بعد آنکه

پیش شیخ باز گشتند بیرون آمدند سلطان خواجه جهانرا

گفت که خدمت شیخ مرا تخت و ترا کرسی داده اند و آن

دلالت بر وزارت است ساخته این کار باید بود

چون سلطان محمد پادشاه شد وزارت بخواجه جهان

داد و تا ایشان بزیستند نه ملک او را کسی تعرض

توانست رسانید و نه هیچ کسی بر خواجه جهان دست حایل شد

یافت هر که ایشان را مدعی و منازع شد مقهور گشت آری

داده مردان خدا را کسی نتواند ستد در آنچه

کشلو خان از سلطان محمد بگشت و باغی شد و لشکر

کشید بسمت دهلی راند سلطان محمد نیز لشکر جمع کرد

بسمت ملتان راند همچنین تا هر دو لشکر نزدیک شدند

از هر دو طرف رسولان می آمدند و می رفتند تا

امیری با ... معتمد بود او را هر کاری که پیش آمدی التجا

بخدمت شیخ کردی و خود را پناه ایشان داشتی لاجرم

به بین هیچ کاری از ان او ملتوی نماند و هر دشمنی که

او را خاست مقهور شد هیچ کدامی بر وی دست نیافتی این

همه از ان بود که خود را هر دم زدنی پناه شیخ می داشت و در

کارها التجا بدیشان می کرد از مولانا شهاب الدین امام

شنیدم گفت روزی من حاضر بودم خبر آوردند که الغخان

می آید اقبال پیش رفت و گفت الغخان می رسد خدمت

شیخ فرمودند سلطان کو اقبال بیشتر آمد تا خبر آوردند

که الغخان بر در فرود آمد اقبال بیشتر شد گفت الغخان

در آمده است گفت سلطان کو اقبال باز پس آمد تا

الغخان بیامد بر پای نایدبان بایستاد اقبال پیشتر

شد و گفت الغخان ایستاده است این بار شیخ بکرمی

برمود ندای لا الا ترا می گوییم که سلطان گو الغخان

نزدیک بود این بشنید و کره بر دامن یکتا زد و درون

آمد و روی بزمین آورد خدمت شیخ بشاشت

برسید بنواختند و گفتند اقبال چیزی پیش آر

اقبال چیزی پیش آورد سلطان محمد بستد و روی بزمین

آورد و باز گشت محل نشستن نبود ... مولانا

شهاب الدین امام گفت در آنکه سلطان تغلق جانب

لکهنوتی بود و سلطان محمد را باسم نیابت در دهلی

گذاشته روزی سلطان محمد و خواجه جهان بخدمت

آمیری باز معتقد بود او را هر کاری که پیش آمدی التجا

بخدمت شیخ کردی و خود را پناه ایشان داشتی لاجرم

به یمن هیچ کاری ازان او ملتوی نماندی و هر دشمنی که

او را خاست مقهور شد هیچ کدامی برو دست نیافتی این

همه ازان بود که خود را بردم زدنی پناه شیخ می داشت و در

کارها التجا بدیشان می کرد از مولانا شهاب الدین امام

شنیدم گفت روزی من حاضر بودم خبر آوردند که الغخان

می آید اقبال پیش رفت و گفت الغخان می رسد خدمت

شیخ فرمودند سلطان گو اقبال بیشتر آمد تا خبر آوردند

که الغخان بر در فرود آمد اقبال بیشتر شد گفت الغخان

بدر آمده است گفت سلطان گو اقبال باز پس آمد تا

الغخان بیامد بر پای ناید دبان بایستاد اقبال بشتر

شیخ گفت الغخان ایستاده است این بار شیخ بکرمی

بفرمود ندای لا الا ترا نمی گوییم که سلطان کو الغخان

نزدیک بود این بشنید و گره بر دامن یکتا زد و درون

آمد و روی بر زمین آورد خدمت شیخ بشباشت

پرسیدند و بنواختند و گفتند اقبال چیزی پیش آر

نوازش

اقبال چیزی پیش آورد سلطان محمد بستد و روی بر زمین

آورد و باز گشت محل نشستن نبود مولانا

شهاب الدین امام گفت در آنکه سلطان تغلق جانب

لکهنوتی بود و سلطان محمد را باسم نیابت در دهلی

گذاشته روزی سلطان محمد و خواجه جهان بخدمت

آن نشدی سلطان بر حکم نفس شیخ بعد از هم چند تن

فرمود از دهلی تا بیانه جای دتا وه سولون بایستند که

عرایض ملک نایب می رسد همچنان کردند چهلم روز وقت

غروب آفتاب عرایض ملک نایب آوردند چنانچه بر زبان

خدمت شیخ رفته بود هم بران نهج چهلم روز خبر سلامتی

لشکر بسلطان رسید . در انکه ملک نایب بی انصافی

چشم خضر خان و شادی خان بکشید و بند کرد در کوالیور

فرستاد یکی ازین مدعیان پوشاله زادکان مکابره کرد

و گفت چون شما باعتقاد تمام بشیخ پیوستی و تن بخدمتکاری

و غلامی سپردی پس چرا باشد که این حال پیش آید شاه

زادکان گفتند ای مدعی خام مکار از ان جهت قصور از

نفوشانی

تصانیفی نیست بلکه برکت آنکه بخدمت شیخ پیوستیم دست

ما از تصرف دنیاوی باز داشتند و از کردن خونهای

ناحق و گرفتن اموال باطل وا رهانیدند و از تحت این

وعید خارج گردانیدند که مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ

جَهَنَّمُ خَالِدًا و از حکم این آیت کلام مجید بیرون آوردند که

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ

فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا و اگر بنائی ظاهر از ما

برگرفتند و بنائی باطن بر ما کشادند دانستیم این همه

از برکت آن بود که دست بدامن خدمت شیخ زدیم و کار

خویش جمله حواله بدیشان کردیم و امید داریم که فردا حشر ما

زیر علم خدمت شیخ باشد   سلطان محمد هم از عهد

٩.	١٣	٩
١١	٥	٢٥
١٤	١٧	١٤
	١٣	[illegible]

١١	١٤	١
٢	٧	١٢
٢	٩	٨
٥	٤	١٥

٢	٩	٤
٣	٥	٧
٨	١	٦

٧	١١	٢

بود او لشکر بطرفی مهم فرستاده چندگاه برآمد خبر لشکر بر

پادشاه نرسید و دران شهر بزرگی بود پادشاه حاجبی را

بران بزرگ فرستاد گفت سلام و دعای من برسان

حال نارسیدن خبر لشکر بگذران حاجب همچنین کرد

آن بزرگ بران حاجب گفت بعد از چهل روز خبر لشکر

خواهد رسید چون خدمت شیخ این حکایت تمام کرد نیم

حکایت دیگر برگرفت تا آن زمانکه صدر جهان از طعام

فارغ شد اقبال تنبول بردست صدر جهان داد و گفت

بسم الله صدر جهان برخاست روی بزمین آورد و

باز گشت سبب آنکه دهشت شیخ اورا مانع شده بود عرضه

داشت سلطانرا باز جواب نتوانست پرسید و پیش

شیخ

شیخ چنان بود که هرکه از علما و ملوک و خلق دیگر بیامدی
ملاذ و التماس بحضور رفتو انستندی که عرضه داشت کنند
الغرض مولانا حمید الدین را حیرتی پیش آمد که خدمت
شیخ جواب نفرمودند من پیش سلطان چگویم بر سلطان
رفت سلطان پرسید خدمت شیخ چه فرمودند مولانا
حمید الدین گفت درین باب هیچ نفرمودند سلطان را
حیرتی صعب تر پیش آمد بعد تأمل مولانا حمید الدین را
گفت خدمت شیخ بر تو چه حکایت فرمودند بگو مولانا
حکایت حاجب که شنیده بود باز گفت چون سلطان
این بشنید خوش شد و فرحتی پیدا آمد و گفت مولانا خدمت
شیخ جواب این کار چنانچه باید فرموده اند ولیکن تو بر سر

کردند خدمت شیخ فرمود نیکو باشد ایشان بهمدی بزمین

آوردند و بازگشتند قوالانرا جمع کردند پیش آوردند

سماع دردادند مدعیان ناانصاف بعضی ازبرای

امتحان جمع و بعضی ازبرای نگاهداشت رضا شاه

زادگان و امرا و ملوک که با ایشان آمد و شد داشتند

حاضر شده بودند چون این معاینه کردند که شاهزادگان

و امرا و ملوک درویشانرا ایستاده خدمت می کنند

درین متعجب بودند تا وقت نماز پیشین برآمد خدمت

شیخ بخاستند بدولتخانه آمدند [illegible] درآنکه

ملک نائب با لشکرها در معبر رفت چند ماه برآمد که ازو

هیچ الاغی نرسید سلطان علاء الدین را قلق و

نگرانی

گذرانید روی داد مولانا حمید الدین صدر جهان را بخدمت

بشیخ فرستاد و گفت برو از جهت من بخدمت شیخ عرضه

دار و بگو مدت چند گاه باشد که پنجاه هزار سوار من جانب

ما بر رفته است و درین مدت هیچ خبر ایشان بمن نرسیده

التماس آنکه خدمت شیخ خاطری بدارند تا خبر سلامتی آن

لشکر بر من برسد و ببینی تا خدمت شیخ چه فرمایند

صدر جهان بیامد عرضه داشت چنانچه بود بخدمت شیخ

گذرانید خدمت شیخ باقبال اشارت کرد پیش قاضی

چیزی طعام آوردند صدر جهان بطعام مشغول شد

خدمت شیخ حکایتی بر گرفتند و تمام کردند همچنین چند

حکایت فرمودند در اثنای آن گفتند که در فلان شهر پادشاهی

بکنید خانان بامداد و امرا کبار جمله را طلب کرد و فرمود
برابر شاهزادگان بروید کمر خدمت ببندید و درویشانرا
خدمت کنید پسرانرا فرمود طشت و آفتابه خود بگردانید
و دست بشویانید و شربت و تنبول و میوه تا آنجا که
توانید خود برسانید و از تنکهٔ زر و نقره کرهها بندید
پیش هر یک نفر بدارند بعده سلطان روی بجانب امرا
و ملوک کرد گفت که این خدمت همه من خود کردمی
ولیکن چکنم ما را آنجا راه نمی دهند بامداد آن شاهزادگان
خطیرهٔ یاران سه مقام بجهت جمعیت دراست کردند و پیش
خدمت شیخ بیامدند و عرضه داشت کردند که اسباب
جمعیت همه موجود شده است همین حضور می باید

فرمان چیست خدمت خواجه فرمودند نیکو باشد سوار
شدند در مقام جمعیت فرود آمدند تا خلق جمع شد شاه
زادگان هر چهار پنج برادر با ملک نایب و خانان و
ملوک دیگر کمر خدمت بر میان بستند و طشت و آفتابه
بر دست گرفتند پیش خدمت شیخ آوردند و روی
بر زمین آورده بایستادند خدمت شیخ ایشانرا اشارت
فرمود دست شویانید و امرا و خانان دیگر در
صحن دهگان بیستگان نفر تعیین بودند ایشان آنجا
دست شویانیدند و مایدهٔ خاص فراز کردند تا طعام
و شربت و تنبول و میوه خود می رسانیدند چون مائده
خرج شد شاهزادگان روی بر زمین آوردند و التماس سماع

خدمت شیخ [illegible] جواب می فرمودند تا ایشان گفتنی
ما همین فقر اختیار کردیم خدمت شیخ فرمودند این نوبت
باز گردید با پدر خویش مشورت کنید تا چه فرماید همچنان
کردند سلطان گفت من اول روز گفته ام که خدمت
شیخ از راه کرم ایشانرا بخدمتکاری قبول کنند
نوبت دیگر بیامدند و امیری را از جهت سلطان برابر
آوردند و التماس این معنی کردند انکه از جهت سلطان
آمده بود گفت خداوند عالم را مطلوب همین است بعد از
خدمت شیخ دست بیعت بدیشان دادند و بخرقهٔ
مشایخ مشرف گردانید بعد انکه شاهزادگان
بسعادت ارادت خدمت شیخ مشرف شدند عرضه
داشت

داشت کردند که اگر فرمان باشد یاران زاد دعوتی بدهیم
خدمت شیخ فرمودند نیکو باشد آن نوبت برفتند
کرت دیگر باز با استعداد آمدند و در صحرا دخیا شور سراپچها
درکشیدند و بار کاه‌ها برآوردند و در هفت شبانروز
الوان نعمت از هر جنس مهیا گردانیدند بعده هر دو
برادر بحضرت شیخ آمدند عرضه داشت کردند که اسباب
دعوت خدمتکاران خواجه موجود شده است فرمان
جهت کی خرج شود خدمت شیخ روز تعین فرموند
وایشانرا باز گردانیدند شاه زادکان بر سلطان
آمدند و این معنی عرضه داشتند که فردا دعوت یاران
خدمت شیخ است سلطان گفت مبارک باشد

کسی در آید بخورند و ببرند این خبر بسلطان رسانیدند

تغیر بیشتر شد اما از انجا که کمال دانش او بود تحمل کرد

و بخدمت شیخ نیز می رسانیدند که سلطان متغیر

می شود خدمت شیخ نیز ساکت می بودند و هیچ جواب

نمی گفتند تا وقتی هم بر سر مایده بودند فرمودند مشیر

ببا یارانی که صایم می باشند حال سحر ایشان چه

شود قرص و حلوا و سنبوسه در مایده فرید کن

پیش هر نفری یک قرص و دو سنبوسه بنه و بگو تا آن

برگیرند ایشان را وقت سحر کار آید همچنان کردند و این

خبر نیز بسلطان رسانیدند سلطان علاء الدین

بفراست دانست که این کار خاص برای حق راست

آلو ماش خمیر کرده در زیر سرپوش را بند کنند
سرپوش سنگهای سیاه کوچک که در دجله
در آن ظرف پر کنند و بالای اجاغ نهاده
از هیزم کنار یا ریک بوزن
آتش چراغ کنند از دو جو
هیزم بلا بخته گهه همو جا
ظرف را شکسته سنها که را ایرانو
طریق طرح این یکتو
افته یک برنج سنها که دو برنج
اسعه به اندازه ان شاء الله تعالی
بجربست یادگار نسید او خیال او
جاه

تا کسی را قوتی بکمال از جهت حق نباشد از بیهنه نتواند

کرد بعد ازان باعتقاد تمام بخدمتگاری درآمد و تا غربت

هم برین مستقیم بود لاجرم هیچ کار او فرود نماند خضرخان

شادی خانرا بخدمت شیخ فرستاد و التماس کرد که

خدمت شیخ ایشانرا بخدمتگاری قبول فرماید چندگاه

ایشان آمد شد می کردند تا روزی هر دو التماس کردند که

ما می خواهیم در سلک بندگان شیخ درآئیم خدمت شیخ

رد فرمودند شما پادشاه زاده و صاحب چتر کار پادشاهی

و سلطنت و لشکرکشی و اقلیم گیری لایق حال شماست

و این خانهٔ فقر و مسکنت و خاک راهی و بیچارگی است

شما تحمل آن کی توانید تا چند کرت همچنین التماس کردند

جمع شوند چنانچه مخبران برای این کار تعیین بوده اند تا
هر روزه ازین جنس خبر برسانند و خدمت شیخ
دران وقت در دعوت بربند کان خدا کشاده بود آمد
شد خلق از هر جنس بسیار بود مایده چندانی که آیند
و روند نصیب خویش برمی گرفت و می برد این خبر
بسلطان علاء الدین رامی رسانیدند او را تغیری بکمال
پیدا می آمد ولیکن او مردی عاقل و پخته بود این معنی
بیرون نمی داد یعنی به بینم تا چه می شود تا وقتی مخبری
در مایده در آمد پایان نشست خواجه محمد امام پهلوی
خدمت شیخ نشسته بود بر شیخ گفت آن مرد که در
صف نعال نشسته است مخبرست خدمت شیخ

لخفی باشد آغاز کردند که چه شود باشد که از اینجا چه برد و چه
گوید جز آنکه نانی و گوشتی با یاران و عزیزان و فرزندان
خویش میخوریم و باز فرمودند مبشر بیا و مبشر سر مایده بودی
بیاند و نی برین آورد بایستاد فرمودند یاران را نانی
و شور باشی بیش نمی باشد شاید بود که کسی را مطبوع
نباشد ببرد در مایدهٔ طاهری زیادت کن باید که پس از آن
هر ده نفری یک صحنک طاهری باشد الله اعلم در آن
مجلس یا مجلسی دیگر فرمودند که اگر از جهت خلق نباشد
که بزبان خواهیم افتاد بنعمت خواجه از اینجا تا شهر
بفرمائیم تا کندوری نصب کنند چنانکه الوان نعمت
شبانروز موجود باشد تا بندگان خدای بی واسطه .

من در سنن رسول بسیار تتبع کرده ام و از کتب بیرون

آورده از آنها می بینم هیچ کدامی او از خدمت شیخ

فوت نمی شود و سوگند خوردی بگفتی خدمت شیخ

تا چه حد درین کار رسانند وقتی ندیدم قولاً و فعلاً

هیچ سنت رسول علیه السلام از ایشان فوت شد

و برین سوگند خوردی و بتاکید گفتی که حکایات

مقامات مشایخ سلف که در کتب مطالعه کرده ام

هیچ از ینها قبول نکردمی اگر شیخ را ندیدمی یعنی

بشر اینچنین تواند بود که نبشته اند فاما چون شیخ را

دیدم آن همه قبول کردم و تحقیق شد که بشر اینچنین

تواند بود باب ششم در بیان پوشیدن سلاطین

[illegible] با عتقاد و ارادت

شیخ معلوم ضمیر اصحاب باد چون آوازهٔ عظمت

و جلالت خدمت شیخ در جهان شایع شد و خاص و

عام از کرامات خدمت شیخ معاینه گشت سلاطین

صاحب تخت و تاج و شاهزادگان مالک چتر و دواج

خاقان نامدار و ملوک کبار بعد امتحان و معاینه کردن

کرامات شیخ سر بر آستان سودند و با عتقاد تمام تجدید [illegible]

و ارادت اقرار نمودند و بعضی از ایشان درین باب

یاد کرده آمد [illegible] در آنکه مدعیان سلطان علاء الدین

از هر چیز القا کردند و سلطان مردی با غیرت بود نخواستی

دو نفر یا چهار یکجا نشینند و یا برای میزبانی و دعوتی

قوام العقاید

محمد جمال قوام

Qiwām al-ʿaqāyid

قوام العقاید

از محمد جمال قوام

Muhammad Jamāl Qiwām